مبارزه بر در می‌کوبد، مبارزه‌ی طبقاتی

(درباره‌ی شورش‌های فرودستان در چهارگوشه‌ی جهان)

جهان در چند هفته‌ی گذشته مملو از جنبش‌ها و اعتصاب‌های فراگیر و شورش‌هایی بوده است که علیه نظم و نظام موجود قد عَلَم کرده‌اند. از اندونزی و هند تا شیلی و کلمبیا تا فرانسه و ایتالیا و بلژیک و...، آری به هر گوشه‌ی کره‌ی ارض که چشم بچرخانیم جنب‌وجوشی علن می‌بینیم که دارد مشت بر سقف می‌کوبد تا پیله پاره کند. تمامی تضادهای سرمایه‌داری جهان‌گستر هرچه فزاینده‌تر دارند متراکم می‌شوند و راه تنفس توده‌های فرودست جهانی را می‌فشارند. انبوه ارزش و کوه ثروتی که طبقات کارگر و زحمتکش تولید کرده‌اند، بیش‌تر از این که مایه‌ی رفاه و سعادت و انکشاف قوای خلاقه‌شان شود، با تجمیعش در دستان سرمایه‌داران و صاحبان ابزارهای تولید به دلیل مناسبات موجود جهانی، مایه‌ی درد و رنج و تباهیِ این طبقات فرودست را فراهم کرده است. سرمایه‌داری مسکنت و نقمت و ذلت و استثمار را در یک طرف می‌انبارد و مکنت و نعمت و منزلت و بهره‌مندی را در سوی دیگر. این قانون عام سرمایه‌داری است و اگرچه این قانون در روزهای وفور و رونق از دیده‌ها اغماض می‌شود، در روزهای بحران و به لق‌وتَق افتادن موتورهای پیش‌ران سرمایه‌داری و وضع و نظم موجود، هم‌چون خورشید نیم‌روز عالم‌تاب و غیرقابل انکار می‌شود. اگر قوانین سرسخت سرمایه‌داری در دوره‌های رونق را با چشم مسلح می‌توان تشخیص داد، در دوره‌های عسرتِ این نظام و بحرانش، با چشم غیرمسلح از فرسخ‌ها دورتر نیز قابل مشاهده‌اند.

سرمایه‌داری دارای بحران‌های ادواری است و ساختاری. نوعِ ادواری‌اش را می‌توان با دخل و تصرف‌هایی از سوی دُوَل سرمایه‌داری و نهادهای بین‌المللی و با ترتیبات و تمهیداتی در سطح تولید و گردش سرمایه و موارد حقوقی و قانونی رفع و رجوع کرد، لیکن نوعِ ساختاریِ آن را صرفاً با بازپیکربندی و بازآرایی کلان سرمایه‌داری و رژیم‌های انباشت می‌توان پاسخ گفت. در سه چهار دهه‌ی اخیر بعد از بحران‌های ادواری و محلیِ سرمایه‌داری در اواخر قرن ۲۰ و اوایل قرن ۲۱ در مکزیک و آرژانتین و کشورهای جنوب شرقی آسیا و روسیه و حباب دات‌کام در کشور ایالات متحده‌ی آمریکا، بحران ۲۰۰۸ سر بلند کرد که به اذعان و اِبرامِ بسیاری از اقتصادسیاسی‌دانان نه‌تنها پایان نیافته، بل‌که عمیق‌تر نیز شده است و اقتصاد جهانی از پسِ آن به روزهای پیش از این بحران برنگشته است. بحران ۲۰۰۸ بحرانی ساختاری بود که رژیم

انباشت نئولیبرالی را به کرانه‌های عبورناپذیرِ اقیانوس انباشت کوبید و موج پشت موج است که زان‌پس دارد این کشتی را به صخره‌ها می‌سابَد. بحران نظم موجود وقتی ساختاری است دیگر خود را فقط در سطح اقتصادی متوقف نمی‌کند و به سطح سیاسی و نظامی و اجتماعی برمی‌کشد و گام‌به‌گام خویشتن را تعمیق می‌دهد؛ و هر آن‌چه سخت است و استوار، به تلنگر تضادهای خود آن چیز دود می‌شود و به هوا می‌رود.

نئولیبرالیسم چیزی نیست جز چرخه‌ی سرمایه‌داریِ جهانیِ دوران امپریالیسم آمریکایی در فاز مالیه‌گرایانه‌اش و چیزی نیست جز همان سرمایه‌داری که به هنگام بحران رژیم انباشت فوردیستی‌اش ناگزیر از چرخش به آن بود. پس آلاف و اولوفی که نوید یک سرمایه‌داری مولّد را می‌دهد در واقع دارد سرمایه‌داری را از بحران ساختاری‌اش می‌رهاند و این در حالی‌ست که امر طبقات پایین و هدف مبارزه‌ی طبقاتیْ رهایی از خودِ سرمایه‌داری است. بحران فوردیسم اگر به اولویت مالیه می‌انجامد و این باعث صنعت‌زدایی در برخی از کشورهای غربی می‌شود، در همان زمان موجب پرولتاریزاسیون صدها میلیون نفر در باقی جهان در چین و هند و آسیای جنوب شرقی و برزیل و آفریقا و... می‌شود. پس اظهرمن‌الشمس است که احکامی چون «خداحافظ پرولتاریا» یاوه‌ها و ترهاتی بیش نبودند که اگر در دهه نودِ سده‌ی پیش پاسخ بدان‌ها کوششی می‌طلبید، هم‌اکنون پاسخ چیزی نیست جز شلیک و طوفان خنده‌ها. سرمایه‌داری یک کلیت است و باید هر جز آن را در زمینه‌ی کلیت جهانی آن فهم کرد، وگرنه شبیه داستان فیل در تاریکی می‌شود که هر کس بر قسمتی از آن دست می‌ساید از ظنِّ خود یار می‌شود.

سرمایه‌داری به دلیل تضادهایش همیشه در زُهدانش بحران‌ها را حامله است. زمانی پس از فروپاشی دیوار برلین، یاوه‌ها و ترهاتی چون "پایان تاریخ" در تمام جهان متاستاز کرد و اگر در دهه‌ی نود سده‌ی پیش پاسخ بدان‌ها کوششی می‌طلبید، هم‌اکنون پاسخْ چیزی نیست جز شلیک و طوفان خنده‌ها. خودِ انکشاف واقعیت در کمین این لیچارها و بیهوده‌گویی‌ها است تا به‌وقتش بند از بندشان بدرد. سرمایه‌داری متفرعنِ پرنخوت که در چند دهه‌ی گذشته خود را سوار بر خر مراد می‌دید، اکنون ریقش در رفته و به هن‌هن افتاده است.

تاریخ همیشه تاریخ مبارزه‌ی طبقات بوده است. یعنی تضاد بنیادین تاریخ، همان تضاد نیروهای مولده با مناسبات تولیدی که روزی با هم در تناسب و هماهنگی بودند، خودش را در تضاد طبقات نمودار می‌سازد. طبقاتی که مناسبات کهن را برمی‌اندازند تا مناسبت نوینی هم‌سنگ نیروهای مولده تکوین یابد. این مبارزه‌ی طبقات هر چه تاریخ جلوتر می‌آید واضح‌تر می‌شود و صریح‌تر. در سرمایه‌داریْ مبارزه‌ی طبقات به عریان‌ترین شکل ممکن در مبارزه‌ی بین طبقات سرمایه‌دار و صاحب ابزار تولید و طبقات کارگر و صاحب کالای نیروی کارْ خود را جلوه‌گر می‌سازد. آن بحران ساختاریِ

پیش‌گفته نیز که خود بروز دیگری از همان تضاد نیروهای مولده و مناسبات تولید است، حل‌وفصلش منوط است به همین مبارزه‌ی طبقاتِ اصلی: طبقه‌ی سرمایه‌داران از یک‌سو و طبقه‌ی کارگران و متحدین زحمت‌کششان چون دهقانان خُرد و نیز بشریت مازادِ خارج از جامعه‌ی مدنی سرمایه‌دارانه در سوی دیگر. اگر مبارزه‌ی کارگران خود را در قامتی نیرومند و بنیادین بیان و سازمان‌دهی کند، آن بحران ساختاری می‌تواند بدل به بحرانی سیستمیک و انقلابی شود و لازمه‌ی این تبدّل چیزی نیست جز: اتحاد طبقاتیِ محلی و ملی و منطقه‌ای و جهان‌گیر، سیاست طبقاتی مشخص و مبتنی بر کلیت و تشکل‌یابی در همه‌ی سطوح اقتصادی و سیاسی، از اتحادیه‌های کارگری تا تشکّل‌های محلاتِ کارگری‌محور و تا سازمان‌های سیاسیِ ملی و منطقه‌ای و جهانی. پس مَهابت و سترگیِ تکالیف مبارزین طبقات زحمت‌کش و عظمتِ وظایف‌شان معلوم است و ایشان را مکلّف می‌کند به پیگیری، نظم، انضباط، دقت و تیزهوشی، دوری از تعجیل و بی‌گدار به آب زدن، داشتن تحلیل مشخص و نقشه‌شناختی دقیق زمین‌های مبارزه، مدارا و سعه‌ی صدرِ توضیحی با دوستان و هم‌طبقه‌ای‌ها و مبارزه‌ی اصولی و سازش‌ناپذیر با دشمنان متنوع و... .

جنبش‌هایی که این روزها دارند جهان را درمی‌نوردند جنبش‌های سطح رودخانه‌اند که خودْ معلولِ جریان‌های عظیم زیرسطحی‌اند؛ شبیه زلزله‌های کوچک و بزرگ‌اند که محصول جابه‌جایی صفحات قاره‌ایِ جُبّه‌ی زمین‌اند. این جنبش‌ها درست است که در ادامه‌ی کل سنت مبارزاتیِ بشریت در قرون اخیر با سرمایه‌داری‌اند و همین امر ما را ملزم می‌کند که خود را بی‌نیاز از تمام آورده‌های نظری و تحلیلی و سبکِ‌کاری و سیاسی و سازمانیِ کل آن مبارزات ندانیم که اگر بدانیم فاتحه‌ی خود را خوانده‌ایم، ولی بر زمینه‌ی مشخص خود در حال روی دادن‌اند: در جهانی که منطق ارزش و سرمایه‌داری گوشه‌گوشه‌ی آن را پیموده است و تقریباً هیچ درز و خُلَل و فُرَجی نمانده است که از دسترس آن به دور مانده باشد، به جز شاید اعماق یازده کیلومتری کف اقیانوس آرام در ملانزی و پلونزی؛ در کشورهایی که طبقه‌ی سرمایه‌دارْ کلِ داربست اقتصادی و سیاسی را در ید قدرت خود گرفته است و از طریق دولت‌هایشان سرنوشت تمام آحاد جامعه را تعیین می‌کنند؛ در کشورهایی که جوامع مدنی‌شان سوژه‌ها را به لیبرال‌هایی کوتوله فروکاسته است و مصرفِ هرچه بیش‌ترِ آرمان این سوژه‌ها شده است: من هستم چون مصرف می‌کنم؛ در کشورهایی دولت‌ها برآیند قدرت طبقاتی حاکمه‌اند تا سرنوشت کل آحاد جامعه مبتنی بر بسامدها و آمال سرمایه تعیین شود؛ و در جهانی که امپریالیسمِ دوران‌اش، امپریالیسم آمریکایی است که رهبری جهانیِ این سرمایه‌داری را نزدیک به یک قرن است که بر عهده دارد.

لیکن، لیکن بحران‌های اعماق این نظم سرمایه‌دارانه به ویژه از فردای بحران ۲۰۰۸ شکاف‌ها و تَرَک‌های زیادی را در سطح دارد می‌اندازد و با هر تکانهْ مردمان و زحمت‌کشانِ بیش‌تری را به جنبیدن و به این نظر که این نظمْ دیگر کارای

برآوردنِ حیات زیست‌مندانش را ندارد می‌رساند. اقتصادها دچار بحران‌اند و تورم و بی‌کاری و مستمندترشدنِ هرچه بیش‌تر مدام محکم‌تر گریبان زحمت‌کشان را می‌فشارد؛ جوامع مدنی لیبرال هرچه ژرف‌تر سقوط می‌کنند و انواع و اقسام راست‌های افراطی از آن سربرمی‌آورند و دولت‌ها نیز هرچه دم‌افزون‌تر به سوی میلیتاریسم داخلی و خارجی و سیاست‌های خانمان‌سوزتر حرکت می‌کنند؛ و امپریالیسم آمریکایی هرچه شتاب‌یافته‌تر به سوی سلطه‌ی بدون هژمونی فرمان می‌چرخاند و جهان نیز به سمت یک بلوک‌بندی و انقسام هرچه مشخص‌تر دارد پیش می‌رود.

تمام این‌ها که تیتروار خلاصه شده‌اند حکایت از چیزی دارد که به آن در مجموع افول دوران سرمایه‌داریِ گلوبال با هژمونی امپریالیسمِ آمریکایی گفته می‌شود. این بحران ساختاری، همان طور که بالا گفته شد، یا با میانجیِ مبارزاتِ طبقاتیْ بدل به بحران سیستمیک و انقلابی‌ای می‌شود که یارای آن را دارد که جغرافیاهای بزرگ و یا حتا تمامی جهان را از زیر حاکمیت منطق ارزش به یک سطح تمدنیِ بالاتر ارتقا دهد: تمدن بی‌طبقه و مبتنی بر قدت سیاسی کارگران، و یا سرمایه‌داری خواهد توانست با بازپیکربندیِ ساختاری خود بر آن چیره شود تا بحران‌های ادواری و ساختاریِ بعدی‌اش.

جنبش‌ها و شورش‌های کنونی بر این زمینه‌ی مشخصی که رفت، دارند به وقوع می‌پیوندند. این دوران افول سرمایه‌داری گلوبال با هژمونیِ امپریالیسم آمریکایی لبریز از جنبش‌های هرچه ریشه‌ای‌تر خواهد بود به همراه تنش‌های سیاسی حاد بین قطب‌های مختلف بورژوازی در سطح ملی و منطقه‌ای و جهانی، نزاع‌های بین دولت‌ـملت‌ها، بلوک‌بندی‌های نوین و جنگ‌های بسیار. در این شرایط لیبرالیسم دیگر کفایت گفتمانی خود را از دست می‌دهد و در برخی جوامع راست افراطی رشد می‌کند. راست افراطی کارکرد ساختاری‌اش در این بحران‌های ساختاری این است که یک ابژه نژادی، دینی، ملیتی، قومیتی و... را به عنوان علت‌ـعامل بحران معرفی می‌کند تا اصل موضوع نشانه نرود که همان شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است. طبقات بورژوا و خرده‌بورژوا و متوسط که به لحاظ جایگاه طبقاتی در موقعیتی نیستند که بتوانند نگاه کلیت‌محور داشته باشند و لذا به شناخت صحیح از واقعیت نمی‌توانند برسند و صدالبته به دلیل منافع طبقاتی‌شان، در فهم عوامل انحطاط وضعیت دچار کژشناختی می‌شوند. حرفشان این است: «تو اگر به لحاظ معیشتی در تنگنایی دلیلش مهاجری است که این‌جا آمده است» یا « تو اگر به لحاظ معیشتی در تنگنایی دلیلش توطئه‌های پنهان فلان دست‌های نامرئی است» و نه شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه و منطق استثمارگر و بهره‌کشِ ارزش.

از سوی دیگر، با زوال لیبرالیسم در دوره‌ی افولْ سوژه‌ی طبقاتی امکان عرض اندام جنبشی و سیاسی و سازمانی پیدا می‌کند. از یک‌سو تبعات استثمارِ سرمایه‌داری و زیستن در جهان سرمایه‌دارانه و بحران‌های این نظام بر دوش کارگران سنگینی می‌کند و سرمایه‌داری هم رنج و سنگینی بحران را بر گرده‌ی کارگران و فرودستان می‌اندازد و از سوی دیگر

طبقه‌ی کارگر به دلیل جایگاهش و به دلیل منافعش، توانای رسیدن به کلیت و شناخت صحیح از واقعیت را دارد و این شناختْ خود را در ادراک روزمره‌ی طبقه‌ی کارگر، نظریه‌پردازان این طبقه و صدالبته در سازمان سیاسی این طبقه نشان می‌دهد. پس ثمره‌ی دیگرِ این وضعیت مشخص رشد مبارزه‌ی طبقات فرودست و رشد نیروهای سیاسی این طبقات هستند.

لذا، جنبش‌ها و شورش‌های کنونی باعث قطبیدنِ هرچه بیش‌ترِ جامعه به سوی نیروهای راست افراطی و نیروهای طبقاتی می‌شوند و در این میان نیروهای کلاسیک لیبرال و چپ سوسیال‌دموکرات دیگر کفاف وضعیت را نمی‌دهند. پس نتیجه‌ی فعلی این شورش‌ها این قطبش است. لذا مبارزه با سرمایه‌داری و مبارزه با راست افراطی بر پرچم نیروهای طبقاتی باید هرچه شفاف‌تر نقش بندد. نیروهای طبقاتی باید با فهم این زمینه‌ی مادی و با درک اضطرارهای وضعیت و ضرورت‌ها و امکان‌ها و با لحاظ کردنِ این که فرجه و بازه‌ی پیشِ رو گشوده شده است و تا مدت زمان محدودی گشوده باقی خواهد ماند باید تمام نیرو و همّ‌وغمِ خود را مصروف اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی کنند و در این مسیر از تمامی امکانات به نحو اَحسن و به‌جا استفاده کنند. این شورش‌ها و جنبش‌ها از همان ابتدا نه زبان بیان کامل خود را به شکل اصولی در اختیار دارند، نه شکل و سبک‌کار اساسیِ خود را و آکنده‌اند از اشتباهات و قصورها و انحرافات. تمهید و تأمینِ تمام این‌ها بر عهده و تکلیف اساسی و منطقیِ مبارزین طبقات فرودست است. هرگونه شانه‌خالی‌کردن و سپردن امور به دست تصادف و انشالله گربه‌ست، باعث خسران‌ها و پس‌رفت‌های حتا غیرقابل‌جبران خواهد شد.

و اما، اما یک مسأله‌ی مهم دیگر این است که بحران ساختاری فعلی را بورژوازیِ نئولیبرال توان پاسخ ندارد قطعاً، و راست افراطی نیز کارکرد ساختاری‌اش پنهان کردن سرمایه‌داری از سیبل‌شدن و تحت آماج قرار گرفتن است. پس آن بورژوازی‌ای که توان رفع و رجوعِ سرمایه‌دارانه‌ی بحران ساختاریِ کنونی را دارد کدام است؟ بورژوازی نوین. پاسخ را باید تحت این نام کلیْ فعلاً صورت‌بندی کرد. پس مبارزه‌ی طبقاتی باید در همه‌ی سطوح اقتصادی و نظری و سیاسی و سبک‌کاری و سازمانی با سرمایه‌داری در صورت‌های بورژوازی کهن و نوین برزمد و با خطوط و نگره‌های نظری و سیاسی این صورت‌ها و با دولت‌ها و بلوک‌های دولتی و امپریالیسم‌های حاملِ این صورت‌ها. ما یک طبقه‌ی جهانی هستیم با یک وظیفه‌ی تاریخی-تمدنی. به هیچ وجه نباید توانایی و قوت‌مان را دستِ‌کم بگیریم و به هیچ وجه نباید در مقابل عظمت وظایفمان به زانو درآییم.

فرایند مبارزه بسی سخت و صعب است و سرشار از فراز و فرودها و شکست‌ها و پیروزی‌ها. گذر از این فرایند واقعاً به توان و دانش و ایمانی طبقاتی نیازمند است. مبارزان برای طی این فرایند باید خود را به انواع و اقسام سلاح‌ها مجهز کنند.

وگرنه پیروزی از آن ما نخواهد شد. خود را باید در متن و بطن یک جنگ تمام‌عیار به‌جاآوریم. بدون این به‌جاآوردن قطعاً اضطرار مجهز شدن به تسلیحات متنوع را درک نخواهیم کرد و این امر دلیل ایجاد شرایط بغرنج و در نهایت شکست و هزیمت خواهد شد.

***

تکمله

شورش‌های کنونی هم‌زمان هستند با تبعات تهاجم نظامی امپریالیسم آمریکایی و صهیونیزم به خطه‌ی ایران با هدف سرنگون کردن جمهوری اسلامی. از فردای شکست جنبش سرنگونی‌طلبانه‌ی زن، زندگی، آزادی، محرز بود که فرایند جنبش سرنگونی‌طلبی به سمت ایستگاه و فرم میلیتاریستیِ خود حرکت خواهد کرد. با شروع جنگ روسیه و ناتو در اکراین و وقوع ۷ اکتبر نیز این حرکت به سمت ایستگاه نظامی شتاب گرفت. خرداد و تیر ۱۴۰۴ و اسفند ۱۴۰۴ و فروردین ۱۴۰۵ و ده‌ها درگیری کوچک بعد از به اصطلاح آتش‌بس میانه‌ی فروردین ۱۴۰۵، دقیقاً نتیجه‌ی این ورود سرنگونی‌طلبی به ایستگاه حمله‌ی نظامی بوده است. هم‌افزاییِ سرنگونی‌طلبیِ حاصل از شکاف بین دولت سرمایه‌دارانه‌ی جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکایی، گذار روند افول امپریالیسم آمریکایی از فاز بازیابی هژمونی به فاز سلطه‌ی بدون هژمونی و عروج راست افراطی در آمریکا در قالب ترامپیسم، سرنگونی‌طلبی را از صورت براندازی مجاهدینیستی به صورتِ تهاجم نظامی‌اش دگردیسی داد و شد آن‌چه شد. در این ضمن توده‌های سرنگونی‌طلب که زمانی استحاله‌گرایی اصلاح‌طلبانه‌ی لیبرالی دوم خردادی را فریاد می‌زدند و زمانی در پی انقلاب مخملی لیبرالیِ ۸۸ دوان و روان بودند و زمانی براندازی پلورال ۱۴۰۱ را خواهان بودند، خود را در یک قامت سلطنت‌طلبانه‌ی صهیونیستیِ مدافع حمله‌ی نظامی پیدا کردند و بروز دادند؛ و در این تطوّر و دگردیسی ذره‌ای امری غریب و نابه‌جا وجود ندارد. همه‌چیز دقیقاً همان‌گونه پیش رفته است که باید.

حمله‌ی نظامی امپریالیسم و زائده‌ی صهیونیستی‌اش با پاسخ منطقه‌ایِ دولت جمهوری اسلامی و بستن تنگه‌ی هرمز همراه بود و این امر باعث کاهش استخراج نفت و مواد هیدروکربنی و تصفیه و پالایش آن و کاهش صادرات آن و محصولات پالایشی شد. اوج‌گیری جنگ بین نیروهای انصارالله یمن با دولت عربستان و بسته شدن تنگه‌ی باب‌المندب و دریای سرخ به روی این دولت و هدف گرفتن چاه‌ها و مخازن و پالایشگاه‌ها و خطوط انتقال نفت و مواد هیدروکربنی در عربستان نیز موجب کاهش صادرات این کشور به بازارهای جهانی شد. زلنسکی هم جنگ در اکراین را با تخریب

پالایشگاه‌های نفت و گاز روسیه تشدید کرد. همه‌ی این‌ها باعث افزایش قیمت نفت و محصولات نفتی اعم از بنزین و گازوئیل و کودهای شیمیایی و... و افزایش هزینه‌ی حمل‌ونقل و بیمه‌ی تردّدهای دریایی شد و در کل باعث افزایش قیمت خیلی از کالاها در بسیاری از مناطق جهان گردید. پس یکی از دلایل مشخص شورش‌ها و جنبش‌های فعلی در جهان همین جنگ و تهاجم نظامی به ایران است که در متن سلطه‌ی بدون هژمونی دارد رخ می‌دهد. ولی فقط یکی از دلایل. دلایل مشخص‌تر و اساسی‌تر در بالا اشاره شدند. هم‌چنین مسأله‌ی فلسطین و مبارزه‌ی ایشان و قتل‌وعام غزه و مشارکت دُوَل اروپایی در کشتار فلسطینی‌ها و کمک مالی، تسلیحاتی، سیاسی، گفتمانی، ایدئولوژیک و حقوقی این دُول نیز از دلایل این جنبش‌ها بوده است.

اما نکته‌ای که در این اثنا است مواجهه‌ی توده‌ی سلطنت‌طلب و صهیونیست ایرانی با جنبش‌های اروپا و به ویژه فرانسه و ایتالیا است که هم‌دست با راست افراطیِ اروپا آن را "توحش مهاجرین عرب و آفریقایی و سیاهان" قلمداد و آژیته می‌کنند. این جنبش‌ها درست از آن‌جا که از بطن تعارضات و تضادهای نظم فعلی بیرون می‌آیند و به آن ضربه می‌زنند، سلطنت‌طلبان صهیونیست ایرانی را که سودای ارتجاعی بازگشت به آن نظم امپریالیسم آمریکایی، که دیگر به سیاق هژمونیک سابق وجود ندارد، را دارند در موضع تقابل با آن قرار می‌دهند که به قصد تخطئه‌اش، آن را با ۵۷ و "دیو چو بیرون رود فرشته درآید" تمسخر می‌کنند. این امر و مواجهه کاملاً بدیهی‌ست و هیچ نکته‌ی خارق عادتی در آن نیست. سرنگونی‌طلبی از آن اَوانش در دهه‌ی ۷۰ شمسی تا این پایانش در میانه‌ی این دهه، هیچ و هرگز ربطی نداشته است به فرایند مبارزاتیِ ضدِّسرمایه‌دارانه و روبه‌جلو و تنهاترین هدف سیاسی‌اش بازگشت دادنِ خطه‌ی ایران به مدار امپریالیسم آمریکایی بوده است. مثال نمونه‌وار آن، موضع این جنبش در مورد فلسطین است که در دوره‌ی اصلاحات شعار سر می‌داد که "فلسطین رو رها کن، فکری به حال ما کن"، در دوره‌ی جنبش سبز و جنبش ۱۴۰۱ فریاد برمی‌داد که «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران» و در دوره‌ی اخیر هم لیچار می‌بافت که «پرچم فلسطین رو بکن تو...[1]».

سلطنت‌طلبان که خود در سطحی عام‌تر بخشی از همان راست افراطیِ جهانی به شمار می‌آیند دچار زبان‌پریشی و روان‌پریشیِ تحلیلیِ همان راست افراطی هستند و تبارزات هنگفت میلیونی جنبش‌های اروپایی و به ویژه فرانسه را با لفظ پریشانِ «کارما» توصیف می‌کنند و مقصودشان این است که «کارما» جبران نوفل لوشاتو را دارد از فرانسویانی چون ماکرون می‌ستاند. مسیر مبارزه با راست افراطی و شیزوفرنی فاشیستی یکی گستراندنِ مبارزه‌ی طبقاتی و ممانعت از جذب

[1] دقیقاً به همین وقاحت و با همین ادبیات فاسد و منحط. سقوطی که جامعه‌ی مدنی ایران در دوره‌ی اخیر سرنگونی‌طلبی‌اش کرد به‌راستی در چند قرن اخیر و در صحنه‌ی جهانیْ جز یکتاهاست.

شدن آحاد کارگری و زحمت‌کشان است به این پریشانی و دیگر سرکوب آن‌هاست با سیاست و یدِ قاهره‌ی طبقاتی. سمبه‌ی پُر زور سیاست و اتحاد طبقاتی را باید به تن راست افراطیِ جهانی و سلطنت‌طلبِ صهیونیست ایرانی آشنا کرد؛ تصاویرش را نابود و ویران‌گری‌اش را خنثا باید کرد.

واضح است که طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان ایران به عنوان آحادی هم‌سرنوشت با طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان جهان و به ویژه منطقه‌ی غرب و جنوب غرب آسیا و آفریقای شمالی، باید چشم‌انداز مبارزاتی و هدفشان را نیز جهانی و منطقه‌ای ببینند. هر پیروزی طبقات کارگر و زحمت‌کش در هر جای جهانْ پیروزی ما و پاکوب‌کننده‌ی مسیر مبارزه‌ی ما خواهد بود و بالعکس، هر شکستش. هم‌چنین هر پیروزی ما نیز پیروزی هم‌طبقه‌ای‌هایمان در باقیِ جهان است و بازکننده‌ی مسیر پیشرَوی‌شان و بالعکس، هر شکستمان. انترناسیونالیسم و انترناسیونالیسم منطقه‌گرایانه صرفاً یک تصویر آرمانی طبقاتی نیست، بل‌که راهنمای عمل است که از واقعیت جهانیِ سرمایه‌داری و هم‌سرنوشتیِ طبقه‌ی کارگر جهانی استنتاج شده است و بدون آن سیاست طبقاتی ناکام می‌ماند. با شکست نهایی سرنگونی‌طلبی و با ادغام شکاف برسازنده‌ی آن در شکاف‌های جهانیِ حاصل از تعمیق و گسترشِ افول هژمونی، جابه‌جایی عظیمی در عرصه‌ی مبارزه و سیاست طبقاتی در جغرافیای ایران در حال رخ دادن است که می‌شود فعلاً آن را در این ضابطه صورت‌بندی کرد: گذار از دوگانه‌ی سرنگونی‌طلبی‌ـضدِّسرنگونی‌طلبی به دوگانه‌ی انقلاب‌ـضدِّانقلاب. با تکوین و تکاملِ این گذارْ طبقات کارگر و زحمت‌کش ایرانی باید خود را هرچه دقیق‌تر در یک مسیر اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی سازمان‌دهی کنند و یکی از لوازم این اعتلا این است که خویشتن را در کنار و همراه خواهران و برادران هم‌طبقه‌ای و هم‌سرنوشتش در اروپا و آسیا و آمریکا و آفریقا و به ویژه غرب و جنوب غرب آسیا و آفریقای شمالی ببینند.

سرمایه‌داری جهانیْ بحران ساختاری‌اش به مراحل تعیین‌کننده‌ای رسیده است و جنگ‌ها و تنش‌ها و بی‌خانمان‌سازی‌ها و کشتارهای وسیع و... از نتایج محتوم این دوره هستند تا بازپیکربندی کلان آن و جابه‌جایی هژمونیکش به نقطه‌ی تعیین‌کننده برسد. درست همین دوره نیز آکنده از مبارزات و جنبش‌های بزرگ طبقات کارگر و زحمت‌کش است و این نیز محتوم است. لیکن این که این مبارزات طبقاتی به سرمنزل مقصود برسد به هیچ وجه محتوم نیست؛ به درایت و سیاست و نظریه و تحلیل و سبک‌کار و سازماندهی و کیاست و فراست مشخص خود نیاز دارد. پس این نیز محتوم است که حتا ثانیه‌ای تعلّل از یافتن و پیگیری و انجام وظایف مساوی‌ست با یک تیر در زانوی خودیِ طبقه‌ی کارگر جهانی و آحاد زحمت‌کش متحدش.